



فهرست

۲.....	خلاصه جلسه قبل
۲.....	خروج اول: تخصص
۲.....	خروج دوم: حکومت
۳.....	خروج سوم: ورود
۳.....	خروج چهارم: تقیید و تخصیص
۴.....	فهرست دوم از خروج‌ها
۴.....	خروج اول: انصراف
۵.....	امکان اطلاق تخصص به انصراف
۵.....	خروج دوم: شبهه مفهومی
۷.....	خروج سوم: تعارض به عامین من وجه
۷.....	خروج چهارم: تراحم
۸.....	نگاهی به مظلومیت مولی علی (علیه السلام) به مناسبت عید غدیر
۸.....	قطب عالم امکان
۹.....	محل نزول فیوضات الهی
۱۰.....	بلندی قله ولایت
۱۱.....	مظلومیت طولانی مدت

خلاصه جلسه قبل

خروج اول: تخصص

چهار قسم خروج با ریزه کاری‌ها و ویژگی‌های خاص خودشان در یکجا آمده که اجمالاً این طور است که در تخصص، خروج کاملاً موضوعی عقلی است. دلیل می‌گوید: اکرم العالم که جاهل در آن داخل نیست یا دلیل می‌گوید: اکرم العالم العادل. طبعاً جاهل و فاسق از این دلیل خارج هستند. این نوع خروج، طبیعی و عادی و عرفی و عقلی واضحی است و هیچ مؤونه‌ای از جای دیگر نمی‌خواهد. از اول دلیل مضیق و محدود به یک عنوان و موضوعی است؛ چه عنوان بسیط و چه عنوان مرکب فرقی نمی‌کند. دلیل بگوید: اکرم العالم که جاهلان همه از آن بیرون هستند یا بگوید: اکرم العالم العادل که جاهلان و عالمان فاسق بیرون هستند.

فرض این است که دلیل با یک عنوان یا با صد تا قید آمده و همه مصادیق و موضوعاتی که داخل در این عنوان بسیط یا مرکب نیستند، خروجشان خروج عقلی عرفی طبیعی تخصصی است. به این تخصص می‌گویند. جلسه قبل گفتیم که در هر مقسم، حکم اینجا نمی‌آید. خروج حکمی مخصوص حکومت است اما خروج از حکم در تخصص به خاطر خروج از موضوع است و لذا خروج حکمی نمی‌گوییم.

اینکه این دلیل این مورد را نگرفت به خاطر خروج تخصصی است که خروج موضوعی عقلی عادی عرفی طبیعی است بدون نیاز به اعمال هیچ مؤونه‌ای. از ناحیه شارع در این اخراج چیزی نیست و خروج طبیعی عادی متعارف است. عقل خودش همین طور می‌فهمد این تخصص است. ممکن است این موضوع بسیط باشد و ممکن است مرکب از بیست قید باشد البته هر چه موضوع محدودتر باشد، دایره خارج از موضوع به نحو تخصص اوسع است.

خروج دوم: حکومت

قسم بعدی حکومت است که خروج از موضوع است اما با تعبد شرعی. شارع فرموده که عالم را اکرام کن و دلیلی هم می‌گوید: مرتکب کبیره، عالم نیست. اگر شارع چیزی نمی‌گفت، بالوجدان می‌گفتیم که مرتکب کبیره هم عالم است ولی شارع در موضوع، تصرف به نحو تعبد کرده و می‌فرماید: مرتکب کبیره عالم نیست. می‌گوید: تعبداً این موضوع شامل اینجا نمی‌شود. مستقیم حکم را تخصیص نمی‌زند بلکه تعبداً می‌گوید: موضوع اینجا نیست. این

اخراج از موضوع است ولی نه خروج تخصصی عادی طبیعی بلکه با تعبد شرع موضوع محدود شد کما اینکه گاهی شارع موضوع را توسعه می‌دهد و گاهی محدود می‌کند. این هم حکومت است. برای حکومت مثال دیگری که زده شده این است که دلیل می‌گوید: شما باید تابع علم باشید و از علم پیروی کنید. به عبارت دیگر دلیلی می‌گوید: از غیر علم متابعت نکنید و دلیلی دیگر می‌گوید: خبر واحد به منزله علم است. این دلیلی که می‌گوید: خبر واحد به منزله علم است، این علم را از موضوع دلیل خارج می‌کند. دلیلی که می‌گفت: امر غیر علمی را متابعت نکنید، این اطلاق داشت. دلیل ثانوی که می‌گوید: خبر واحد علم است، با این تعبد شارع، این را از موضوع جهل بیرون می‌برد.

خروج سوم: ورود

ورود یک حالت بینابینی میان تخصص و حکومت است. در ورود دلیل می‌گوید: از جهل و غیر علم یا آنچه به منزله علم است متابعت نکن. دلیل دیگر می‌گوید: این علم است. اینجا به نحو ورود بر آن مقدم شده و موضوع از آن خارج می‌شود؛ برای اینکه اول شارع باید تعبدی بکند که این علم است ولی بعد از این تعبد، خروجش طبیعی و عقلی است برای اینکه موضوع عام ما خودش عنوانی داشت که بعد از تصرف شارع خروجش عادی است. اخراجش در حکومت کاملاً تعبدی است ولی در ورود کاملاً تعبدی نیست گرچه در حجیت تعبد می‌خواهد ولی دلیل عنوانی دارد که بعد از تعبد می‌گوید: این خارج شد و داخل در آن نیست. این می‌شود ورود که اخراج و حجیتش تعبدی است ولی بعد از این تعبد، خروج عقلی عادی و عرفی است. تفاوت حکومت و ورود در دلیل عام است که یک وقتی دلیل می‌گوید: غیر علم را متابعت نکن و یک وقتی هم دلیل می‌گوید: غیر از علم و علمی را متابعت نکن. آن وقت همین که شارع گفت: این علمی است، موضوع از آن خارج می‌شود.

خروج چهارم: تقیید و تخصیص

قسم چهارم تقیید می‌شود که تخصیص و تقیید یکی است و فرقی نمی‌کند. معنایش این است که موضوع عرفاً و شرعاً اینجا را می‌گیرد ولی شارع فقط حکما می‌گوید: این حکم در این بخش از موضوع نیست، برخلاف هر سه قسم قبلی که نوعی خروج موضوعی بود؛ به طور کامل عرفی یا با تعبدی از ناحیه شارع. در تخصیص و تقیید، در موضوع هیچ تصرفی نمی‌شود. اکرم العلماء همه را می‌گیرد ولی شارع می‌گوید: من عالم فاسق را از حکم بیرون بردم. می‌گوید: عالم فاسق، عالم است ولی به خاطر این مصالح این‌ها را از آن استثناء کردم.



در عالم ثبوت حکومت یا ورود یا تخصیص باهم خیلی فرقی نمی‌کند گر چه ممکن است تفاوت‌هایی داشته باشند. بیشتر شکل اثباتی قصه است که دلیل تعامل می‌کند که چطور این را از این بیرون ببرد. این چهار قسم بسیار مهم، خروج چیزی از حکم است که گاهی خروج موضوعی عقلی کامل است و گاهی به نحو حکومت است. گاهی به نحو ورود است و گاهی هم فقط در مرتبه حکم است که در مرتبه موضوع هیچ تصرفی نکرده است و موضوع همه این‌ها را در بر گرفته است. می‌گوید: این بخش از موضوع با اینکه همه چیزش مشمول آن عنوان است ولی من حکم را اینجا نمی‌آورم.

فهرست دوم از خروج‌ها

خروج اول: انصراف

این چهار قسم در اصول گفته شده و آن چیزی را که اینجا بر آن افزودیم در متن کلمات اصولیین و فقها آمده و چیز جدیدی نیست؛ یعنی به غیر از این چهار موضوع، چند موضوع دیگر هم هست که آن‌ها را هم باید بر این فهرست افزود. البته بعضی در درون همین‌ها جا می‌گیرد و بعضی هم شاید به شکلی جداست. آن فهرست دوم که می‌شود مصادیقی برای آن ذکر کرد، یکی انصراف است. این بحث مهمی در مباحث اطلاقات است. گاهی دلیل از ابتدا که بر مخاطب عرضه می‌شود، در ذهن مخاطب و عرف این دلیل با اینکه لفظ و مفهوم لغوی آن شمول دارد ولی از اول در مقام محاوره به خاطر وجود ارتکازات و شواهد و قرائن و هزار مسئله‌ای که در مقام محاوره و در ارتکازات عقلانی عرفی وجود دارد، از اول این کلمه را در ذهنش منصرف به قسم خاصی از آن می‌داند. از اول وقتی می‌گوید: غیبت کسی را نکن، از اول ذهنش به سمت مسلمان می‌رود و دلیل شامل کافر یا کافر حربی نمی‌شود. در اینجا دلیل لفظی وجود ندارد که تخصیص بزند یا حکومت درست کند بلکه تفاهم عرفی طوری است که از اول وقتی این را می‌گوید، ذهنش به سمت کافر یا کافر حربی نمی‌رود با اینکه کلمه و لفظ به ظاهر مطلق است. لذا می‌گوید: آنچه از دایره این انصراف بیرون است، از این دلیل خارج شده و این دلیل، منصرف به غیر کافر می‌شود.

امکان اطلاق تخصص به انصراف

این انصراف، خروج موضوعی تخصصی هم است. تخصص دو نوع است: یک قسم این است که در دلیل لفظ می‌گوید: «لا تغتلب مسلماً» و نوع دیگرش هم این است که دلیل گفته: «لا تغتلب احداً» ولی از «احداً» همه به ذهنشان می‌آید که منظور «مسلم» است. گاهی قید لفظی می‌آورد و گاهی هم اعتماد بر ارتکاز و تفاهم عرفی می‌کند ولی از اول دلیل با عنوان خاص است. هر چه از این عنوان بیرون باشد، تخصصاً هم بیرون است؛ بنابراین این قسم انصراف را می‌شود در همان تخصص که یکی از چهار قسم و نوع اول از خروج است گنجانده البته با این بازسازی که تخصص، دو نوع است: یک نوع این است که دلیل در بیان لفظی محدد است و چیزهایی از لفظ بیرون است و نوع دیگر این است که دلیل به لحاظ لفظی محدد نیست ولی در مقام محاوره بدون اینکه کلمه‌ای در زبان جاری شده باشد، همه ذهن‌ها به سمت مسلم می‌رود و می‌گوید: «لا تغتلب المسلم»

بنابراین انصراف، نوعی تخصص است ولی تخصصی است که لفظ معینی نیامده بلکه مفهوم در تفاهم معلوم شده و ذهن‌ها به آن تبادر و انصراف پیدا کرده است. این یک انصراف است. جلسه قبل این‌ها را جدا کردیم. الآن هم این دو نوع تخصص است. اگر بگوییم که لفظ و وضع آمده باشد و این خروج از موضوع له باشد، این انصراف غیر از تخصص می‌شود و اگر بگوییم تخصص، خروج واقعی و عقلی و طبیعی از موضوع دلیل است (که بیشتر ظاهرش این است) منتهی موضوع دلیل گاهی با لفظ مصرح است و گاهی با یک لفظ و مفهوم غیر مصرح است که ما در مقام تهاور آن را می‌فهمیم، این نوعی از تخصص می‌شود. اینجا هم وضع است اما مفهوم مصرح نیست و به صورت انصرافی فهمیدیم.

بنابراین اگر تخصص را خیلی محدود معنا کنید، انصراف قسم پنجم می‌شود و اگر تخصص را خروج عقلی طبیعی از موضوع دلیل بگیرید، آن وقت می‌گوییم: گاهی اسم موضوع لفظاً آمده و گاهی اسمش را به لفظ نبرده ولی مقام محاوره طوری است که ذهن همه به آن مفهوم متبادر می‌شود، این نوعی تخصص می‌شود. این دو اصطلاح است که به نظر می‌آید هر کدام را بگیریم مانعی ندارد.

خروج دوم: شبهه مفهومیه

قسم دیگر در بخش دوم شبهات مفهومیه است. شبهه مفهومیه دو قسم است:
۱: تردد مفهوم بین متباینین. مثلاً عین را گفته که نمی‌دانیم چشم را می‌گوید یا چشمه را.

۲: شبهه مفهومی بین اقل و اکثر که بارها راجع به آن بحث کردیم. این نوع تردد مفهوم بین اقل و اکثر در اصطلاحات وارده در روایات، زیاد وجود دارد. از جمله در بحث غیبت که چند تردد در مفهومش از حیث اقل و اکثر است. در غنا و تصویر و تمثیل هم بود. در بسیاری از مباحث مکاسب محرمه، با یک شبهه مفهومی بین اقل و اکثری مواجه هستیم و به طور فوق العاده در فقه و در حد حقوق و قوانین عادی تردد بین اقل و اکثر وجود دارد.

در اینجاها که شبهه مفهومی می شود ما بر حسب قواعد می گوییم: اگر متباین باشند، مجمل می شود و مجمل که شد نمی شود به دلیل تمسک کرد. آن وقت در هر دو بخش می توانیم به اصول عمل کنیم. در اقل و اکثر در قدر متیقن به آن عمل می کنیم و در زائد بر قدر متیقن به عام یا اصل رجوع می کنیم. در این موارد هم وقتی تردد بین اقل و اکثر پیدا کرد در غیر قدر متیقن می گوییم که از دلیل بیرون است. این هم یک نوع خروج از دلیل است. ما نمی دانیم که غیبت، مطلق حرف زدن درباره کسی است یا حرف زدن درباره کسی است که کشف ستر هم در او هست. می گوییم قدر متیقنش این است که کشف ستر در آن باشد و در غیر آن تمسک به براءت می کنیم.

می گوییم که دلیل شبهه مفهومی دارد و بنا بر آنچه در اصول گفته شده جای احتیاط نیست و جای براءت است. در خارج از این دایره تمسک به براءت می کنیم و می گوییم اینجا داخل در این است. این هم یک نوع خروج است که خروج از اینجا به خاطر این است که شبهه مفهومی شد. نتوانستیم مفهوم را تشخیص بدهیم؛ لذا بخش قطعی و یقینی را می گیریم و غیر بخش یقینی و قطعی خارج از دلیل است.

اینجا هم نوعی تخصص است ولی تخصص قطعی واضح نیست برای اینکه اگر فی الواقع مفهوم مضیق باشد، این داخل در آن نیست و اگر مضیق نباشد به تمام معنا این هم مشمول آن حکم است. اینجا چون دلیل برای ما تام نشد، به مقداری که دلیل تام است می گیریم و در زائد بر آن، تمسک به اصل و اصول دیگری می کنیم. خروج در اینجا تخصص محض و حکومت و ورود و تخصیص نیست بلکه این قسم دیگری است؛ برای اینکه اینجا اگر مفهوم در عالم ثبوت محدد باشد این تخصص می شود و اگر هم نباشد هیچ چیزی نیست. حکم اینجا کاملاً جاری است و خارج از حکم نیست ولی ما چون در مقام اثبات دلیل نداریم تمسک به براءت می کنیم. این خروج شکلی است که ما با توجه به ضعف و قصور دلیل، تمسک به اصول دیگر می کنیم.

این از انصراف هم تا حدی جداست؛ چون این یا تخصص است یا شمول حکمی ولی چون نتوانستیم تشخیص بدهیم تمسک به اصل می کنیم و می گوییم: فعلاً رفع تکلیف ظاهری است که همان براءت است؛ بنابراین غیر از چهار قسم، این خروج ها را هم داریم: انصراف که به شکلی می شود در تخصص گنجانند. شبهه مفهومی در اقل و اکثر که در غیر قدر متیقن از حکم این دلیل بیرون می بریم و این پدیده جدیدی است که غیر از آن هاست.



خروج سوم: تعارض به عامین من وجه

دو دلیل، تعارض به صورت من وجه پیدا کرده‌اند و در ماده اجتماع هیچ کدام نمی‌تواند کارایی داشته باشد. اینجا هم باز چیزی مثل بحث قبلی است؛ یعنی از هیچ یک از این چهار قسم نیست؛ برای اینکه اینجا درواقع ممکن است بگوییم: تخصص نیست و ممکن است بگوییم که این تخصص آن است. ممکن هم است که آن تخصص این باشد و ممکن است هیچ کدام نباشد. ما راهی برای تشخیص نداریم و ظاهراً می‌گوییم: این‌ها به جنگ هم می‌روند و ساقط می‌شوند. باز برای تعیین تکلیف به عام یا اصل عملی مراجعه می‌کنیم. این هم متفاوت با آن‌هاست و شاید تخصیص این نسبت به آن یا آن به این باشد و شاید هم هیچ کدام نباشد و تخصصی باشد؛ یعنی موضوع دلیل از اول محدود باشد ولی ما راه اثباتی نداریم که اینجا تخصیص بود یا تخصص بود و لذا در مقام ظاهر می‌گوییم: تساقط است و رجوع به اصلش می‌کنیم.

س:؟؟؟

ج: در آنجا که مردد بین اقل و اکثر است، احتمال تخصص می‌دهیم؛ یعنی از اول مفهوم ممکن است مضیق باشد و مفهوم که مضیق شد، آن اکثر که این قید را ندارد تخصصاً از موضوع دلیل خارج است. اگر هم شمول داشته باشد کاملاً حکم اینجا وجود دارد. این خروج ظاهری است یعنی در مقام اثبات نتوانستیم کاری کنیم و لذا کنار می‌گذاریم. در عامین من وجه هم این‌طور است. یا این تخصص آن است یا آن تخصص این است یا هر دو از اول مضیق هستند ولی ما نمی‌توانیم تشخیص بدهیم لذا در مقام ظاهر، خروج ظاهری را می‌گوییم. در استقلالی این‌طور می‌گوییم و اگر ارتباطی باشد داستان متفاوت است.

خروج چهارم: تراحم

تراحم این است که در مقام امتثال گیر کرده باشیم؛ یک تکلیف می‌گوید این کار را بکن و تکلیف دیگر می‌گوید: آن کار را بکن. نمی‌شود هر دو را انجام داد لذا اهم را مقدم می‌داریم و به خاطر اینکه این اهم است، آن بیرون می‌رود که آن هم قاعده خاص خودش را دارد.

آنچه در این جلسه و جلسه قبل مطرح شد، یک نظام تامی از بحث خروج موضوعی از دلیل است. چهار قسم در اصول در یکجا گفته شده: تخصص، حکومت، ورود و تخصیص. چهار قسم هم در مواردی است که ما گیر می‌کنیم و نمی‌توانیم تعیین تکلیف کنیم. این در لایه دیگری است. اولی انصراف است که به شکلی می‌شد به تخصص برگردانیم. دوم تردد مفهومی و شبهه مفهومی است. سوم تعارض به عامین من وجه است و چهارم هم

تراحم در مقام امتثال است. چهار مورد اول، دستگاه تعریف شده‌ای است ولی این چهارتا بخصوص غیر از انصراف گیر در مقام استنباط هستند و نمی‌تواند کاری بکند و خارج از موضوع می‌شود. این تمام بحث است. بنابراین ما هشت نوع اینجا داریم: تخصّص، حکومت، ورود، تخصیص، انصراف، شبهه مفهومی، تعارض من وجه و تراحم. مفهوم واضح استثناء، تخصیص و تقیید است. بقیه استثناء منقطع است. ممکن است مفهوم عام‌تری به استثناء داد و بگوییم: آن‌ها را هم می‌گیرد؛ اما جا افتاده مستثنیات از یک موضوع درجایی است که حالت تقیید و تخصیص باشد و بقیه را معمولاً استثناء نمی‌گویند. این تکمیل بحث دیروز بود که برای وضوح بیشتر گفتیم.

نگاهی به مظلومیت مولی علی (علیه السلام) به مناسبت عید غدیر

در آستانه عید غدیر هستیم که از اعظم اعیاد است. خطبه مشهور شقشقیه، خطبه بسیار مهم و کم‌نظیری در نهج البلاغه است که حضرت زندگی خودشان را در بیانات زیبا و جامعی تصویر کرده‌اند؛ یعنی دوره بعد از حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را تصویر کرده‌اند. چند فراز از این را توضیح کوتاهی می‌دهیم.

قطب عالم امکان

در فراز اول می‌فرمایند: «أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فَلَانُ [ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ] وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ»^۱

این‌ها خیلی جمله‌های مهمی هستند که حضرت در مورد مقام امامت و مقام خودشان می‌فرمایند. «وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ» یعنی می‌دانستند. این‌ها در غدیر و در وقایع دیگری حاضر بودند. اگر اغراض را کنار می‌گذاشتند شک و شبهه‌ای برای آن‌ها باقی نبود. آن‌ها بیشتر این قصص و داستان‌ها را لمس کرده بودند. در اینجا چند تا کنایه و تشبیه است که خیلی خوب مقام امامت و ولایت را روشن می‌کند. یکی همان قطب و رحی است. قطب، محور سنگ آسیاب است که اگر آن نباشد این نمی‌چرخد. سنگ آسیاب است که گندم یا جو یا هر چیز دیگری را تبدیل

^۱ نهج البلاغه (للصّبحی صالح) ص ۴۸

می‌کند به یک امری که قابل انتفاع باشد اما آنچه همه این‌ها را فعال می‌کند قطب است. محوری است که بر اساس آن می‌چرخد.

در دستگاه‌های صنعتی جدید هم میله‌هایی هست که در وسط چیزی که می‌چرخد قرار می‌گیرد. آن قطب است که با آن رخی و سنگ و هر ماده دیگر به وسیله دیگری نافع و مثمر می‌شود. بدون آن، بار زائد و وزر و وبالی است که اینجا افتاده و خاصیتی ندارد. امام که آمد همه عالم رحایی می‌شود که با قطب می‌چرخد و در مسیر عبودیت خدا به حرکت درمی‌آید. کل این عالم رحائی است که باید در مسیر عبودیت خدا بچرخد. امام محوری است که اگر او باشد این چرخش در مسیر عبودیت خدا انجام می‌شود اگر نباشد، همه این‌ها باطل و بی‌ثمر است. این همان است که «وَلَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ^۲» ولایت ولی خدا، محوری است که با آن چرخه عالم به حرکت عبودیت درمی‌آید و بدون آن، این حرکت عبودی نخواهد بود. این اشاره به جایگاه و عظمت امامت می‌کند به عنوان محوری که با آن، همه چرخه عبودیت به حرکت درمی‌آید. این یک تشبیه است که در آن نکات فراوانی وجود دارد که مهم‌ترینش همان است که عرض کردم.

محل نزول فیوضات الهی

«يُنَحِّدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ» سیل از من جاری می‌شود. این شناخته شده است که وقتی آب از آسمان می‌آید اولین جایی که آب نازل می‌شود و باران بر آن می‌ریزد همان قله‌ها و کوه‌هاست. بعد دشت‌ها از آن آب استفاده می‌کنند. سیل هم که گفته می‌شود، اعم از سیل مخرب یا سیل نافع است که قاعدتاً مقصود در اینجا سیل نافع است. وقتی آب نازل می‌شود، دشت‌ها یا مستقیماً سیراب می‌شوند یا به شکلی که کوه‌ها آب را ذخیره می‌کنند. کارکرد کوه‌ها ذخیره‌سازی آب برای تمام فصول است.

درواقع امام اینجا واسطه در این نزول شد. «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» (قدر/۱) اینجا نزول ملائکه و نزول فیوضات است و اینجا باز امام واسطه در طیر می‌شود؛ یعنی هر چه از آسمان از خیرات بیاید اول به قله‌های انسانیّت نازل می‌شود. این نکته دقیق است و تشبیه محض نیست یا تفنن در تعبیر نیست.

^۲ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲؛ ص ۱۸

«وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (حجر/۲۱) این آیه از غرر آیات قرآن است. مرحوم علامه تفسیر خیلی زیبایی کرده‌اند. همه عالم خزائن غیبی دارد و هر چه به این عالم می‌آید از آن خزائن ساری و جاری می‌شود. نفس کشیدن ما و نعم دنیا همه فیضی است که از فضائل الهی جاری است. تمام این فیوضات وقتی از خزائن مجرد می‌آید، ابتدا بر آن قله که مجردات و انسان‌های کاملی هستند نازل می‌شود که بالاتر هستند.

این سلسله مراتب عالم هستی است. به قرارداد نیست که بگوییم: این طور قرار داده شده است. در سلسله مراتب، تمام این فیوضات بر آن قله نازل می‌شود. لذا اینکه امام واسطه فیض است یعنی به وجود او خلق العالم و بیمنه رزق الوری، یعنی همه فیض‌ها به نحوی باید از آن واسطه بگذرند. چه نعم تکریمی و چه فیوضات تشریعی و سیل نعم الهی و معارف آسمانی همه در سلسله مراتب بر انسان کامل نازل می‌شود و آن قله‌ای است که آنجا ذخیره شده و از آنجا جاری می‌شود.

بلندی قله ولایت

در فراز سوم یک قدم بالاتر می‌آیند: «وَلَا يَرْقَىٰ إِلَيَّ الطَّيْرُ» قله‌ای که واسطه بود آن قدر سر به آسمان کشیده است که پرندگان تیزپرواز هم به آن قله نمی‌رسند. پس این سه فراز به دو تشبیه در باب امامت اشاره می‌کنند: یکی اینکه امام قطب رحی است و دیگری اینکه امام قله‌ای است که در عالم معنا سر به آسمان کشیده و این قله نعم را زودتر می‌گیرد و واسطه‌ای است که دیگران بگیرند. تشبیه دوم تأکید می‌کند به اینکه این قله طوری است که پرندگان تیزپرواز هم به آن قله نمی‌رسند. خیلی این قله بلند است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) شخصی است که نیاز ندارد تعریف خودش را بکند. اینکه ما نیاز داریم یا خوشمان می‌آید برای اینکه در عالم مادی فکر می‌کنیم و چشم‌های معنوی مان باز نیست و چون باز نیست به اینکه اسممان را ببرند و رئیس و استاد باشیم شاد می‌شویم. این‌ها خوشی‌های مادی ماست چون چشم واقعی ما باز نیست به این‌ها دل بستیم. مهلکه عجیبی است. ممکن است کسی آن قدر کار کند و زحمت بکشد آخرش اسیر این عنوان بشود که آیت الله یا حجة الاسلام بگویند، بالا بنشینند یا پایین بنشینند. این نهایت اسارت است. امام نیاز به این‌ها ندارد و به خاطر اینکه ما را هدایت کند این‌ها را می‌گوید. این حق امام است که می‌تواند این طور بگوید و دیگری نمی‌تواند این طور نسبت به خودش حرف بزند. این جایگاه امام است که برای هدایت بشر است.



این نهایت مظلومیت است. مظلومیت به این نیست که کسی کشته بشود یا چیزی را از کسی بگیرند. مظلومیت مقوله انسانی و نسبی و تابع حق است. ممکن است کسی کشته بشود و مظلوم نباشد ولی ظالمی کشته بشود و همین کشتن مظلومیت باشد. این تابع این است که این حق داشت یا نداشت. آن وقت شهادت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) یا کنار زدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) از خلافت و ولایت ظلم می شود چون حق داشتند. هر چه حق بالاتر باشد ظلم شدیدتر می شود و چه حقی بالاتر از حق ولایت و خلافت! این حق عالم و همه هستی و بشریت است. این حق که کنار زده شد بالاترین مظلومیت است.

مظلومیت طولانی مدت

«فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا وَ طَفِقْتُ أَرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَاءً أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءٍ يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ»^۳ حضرت دوره ای طولانی دیدند که بیست و پنج سال بود ولی وقتی حق را ببینی هم مظلومیت خیلی عجیب است و هم دوره هزار سال است. آن بیست و پنج سال، هزار سال می گذرد. «يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ» آدم های بزرگ سال فوت می شوند و کوچک ها پیر می شوند و یک مؤمن تا اینکه به لقاء پروردگارش برسد خون دل می خورد. این نهایت مظلومیت است که انسانی که قطب من الرحا است و جبلی است که «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ» این چنین بشود «فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحَجَى»

این ها حقائق است و در تقریب و وحدت امت اسلامی این حقیقت را نمی شود کتمان کرد و نمی شود نفهمید. این یک واقعیت است که مستند به هزار دلیل است. کسی نمی تواند این عظمت را از خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) زیبا تر تصویر کند که در سه جمله بیان کند و بعد هم آن مظلومیت و سیاست و تدبیر را در جمله های بعدی بکار برد. وحدت تقریب آن است که در این قالب می گنجد. در تعابیر بعدی شگفتی هایی را ابراز می کنند. خداوند توفیق فهم این ها را به ما عنایت کند.

^۳ نهج البلاغة (للصّبحی صالح) ص ۴۸